نقدی بر رمان «استالین خوب» نوشته ویکتور ارافیف

همه یک استالین درونی دارند

صادق وفایی

رمان «استالین خوب» نوشته ویکتور ارافیف نویسنده شناخته‌شده روس در سال ۲۰۰۴ میلادی منتشر شد. ترجمه فارسی آن به قلم زینب یونسی در سال ۸۸ توسط نشر نیلوفر منتشر و در سال ۹۰ به چاپ دوم رسید. این‌رمان یک اثر کاملا ضد کمونیستی و ضد روسیه است و نویسنده در صفحات آن، مانند فردی که غیرروس و دشمن با این سرزمین است، قلم زده است. ارافیف در این‌کتاب به واقع هموطنانش را از بیرون نگریسته است. او همچنین در مقدمه کتاب از کشورش به‌این‌دلیل که او را دوست نداشته، تشکر کرده و خود را نویسنده‌ای طغیان‌گر نامیده است. کتاب «استالین خوب» در موافقت با نظر نویسنده، یک طغیان‌گری واقعی است.

«استالین خوب» از جمله کتاب‌هایی است که باید دو بار خوانده شوند تا ارتباط و منطق بین مطالبی که ابتدا، انتها و میانه داستان مطرح می‌شوند، بهتر درک شود. البته این‌کار احتمالا برای خواننده‌ای که کتاب را خوانده، دشوار است. طرح کلی کتاب، زندگی ویکتور ارافیف (نویسنده کتاب) فرزند یکی از دیپلمات‌های ارشد شوروی (ولادیمیر ایوانوویچ ارافیف) است و از ابتدا تعلیقی مبنی بر نابودکردن زندگی پدرش را با خود دارد. روایت کتاب از زاویه دید اول شخص انجام شده و از همان صفحات ابتدایی ضدشوروی و ضد استالینی‌بودن خود را نشان می‌دهد. نویسنده، در گام اول و پیشگفتار، از تعبیر خدمت‌گزار حکومت شوم استالین، برای پدرش استفاده کرده و می‌گوید برای به‌دست آوردن آزادی قلمش، از روی جسد سیاسی پدرش عبور کرده است. بنابراین مخاطب از ابتدا می‌داند که بناست روایت نابودی و سقوط سیاسی شخصیت پدر را بخواند اما تا به چگونگی این اتفاق برسد، کلی داستان، تاریخ و مطالب مستند نیز از مقابل نظرش خواهند گذشت. به‌این‌ترتیب یکی از موضوعات مهم بین پدر و پسر، معلق‌بودن بین خیانت و وفاداری است. در ص ۳۹۲ کتاب، سوال مهمی مطرح می‌شود که به موجب آن، تعلیق رمان به پایان می‌رسد: «اگر پدر مستقیم درخواستی کند چه باید می‌کردم؟» این سوال، دنباله‌ای هم دارد: «چه کسی به تو نزدیک‌تر است: او یا صدای آمریکا؟» پاسخ پدر نیز به این تعلیق این است که در خانواده یک قربانی وجود دارد و اگر ارافیف برای حضورش در فعالیت‌های ادبیِ ضدکمونیستی، توبه‌نامه بنویسد، خانواده دو قربانی خواهد داشت.

این کتاب در روسیه مخالفانی داشته و عده‌ای به خاطر نگارش و چاپ کتاب، ارافیف را تقبیح کردند. دلیل چنین واکنشی به کتاب مورد اشاره را در ادامه این مطلب متوجه خواهیم شد اما به‌طور خلاصه در این بخش و پیش از مقدمه می‌گوییم که ارافیف زندگی در روسیه را مانند راه رفتن روی سقف می‌داند و پیش از پایان اولین فصل رمان می‌گوید نمی‌داند وطن اصلی‌اش کجاست. او می‌گوید: «بیشتر به نظرم می‌آید که در نقشه چنین جایی وجود ندارد ولی به هرحال روسیه بهشت کودکی من بوده است.» نویسنده کتاب «استالین خوب» به جز پدرش و استالین، اسم بعضی مسئولان و چهره‌ها را در کتاب برده و با صراحت داستانشان را تعریف کرده است.

مقدمه

دغدغه زندگی اخلاقی از جمله موارد مهم موجود در شخصیت اصلی داستان یعنی ارافیف است که در پیشگفتار سخنانی از بُعد اخلاق مطرح کرده و در صفحه ۴۷ داستان هم نامه‌ای را از برادرش خطاب به پدر و مادرش آورده که در آن نوشته شده: «همین‌طور شاهد زجرهای ویکتور هم هستم و نتایج ضربه اخلاقی‌ای را که او به دور از روش‌های معقولانه و حسابگرانه به خودش وارد ساخت می‌بینم...» ضربه‌هایی که در این‌نامه از آن‌ها یاد شده، از مولفه‌های همان تعلیقی هستند که به آن اشاره کردیم؛ چون بناست در صفحات بعدتر، راویت مبسوط و مفصل‌شان ارائه شود. علاوه بر این، نویسنده در صفحه ۵۰ از لفظ «صلیب اخلاقی» که بر شانه‌هایش سنگینی می‌کند، استفاده کرده است. ارافیف در برخی فرازهای کتاب ضمن اشاره به دید افلاطونی‌اش نسبت به دنیای اطراف به این مساله هم اشاره کرده که فاشیست نه، بلکه اخلاق‌گرا و اولین اعتراضش کاملا اخلاقی بوده است.

شروع رمان با جمله «سرانجام پدرم را کشتم» است که نشان از پست‌مدرن بودن سبک نگارشی آن دارد. در پاراگراف بعدی هم معنای استعاره کشتن پیش روی مخاطب گذاشته می‌شود: «در واقع پدر زنده است و حتی تا چندی پیش روزهای تعطیل تنیس بازی می‌کرد.» و پایان همین پاراگراف است که توضیح بیشتر ارائه می‌شود: «من جان پدرم را نگرفتم، مرگ سیاسی اش را رقم زدم؛ که در کشورم مرگی واقعی بود.» آن اتفاق مهمی که نویسنده از ابتدا تا انتهای کتاب درباره‌اش به‌صورت قطره‌چکانی اطلاعات می‌دهد، راه‌اندازی مجله روشنفکری و دگراندیشانه «متروپل» است که با روایت‌های منقطع و تکه‌تکه به‌طور موازی با کودکی تا جوانی و از جوانی تا میانسالی‌اش را شامل می‌شوند. از ابتدا متوجه می‌شویم که مولف بناست جایی از رمانش به بازجویی‌ها و تاوانی که به‌خاطر بودن در هسته مرکزی مجله متروپل پس داده، اشاره کند. در ابتدای کتاب هم آگهی و تیزر این اتفاق را آورده و ضمن گفتن این جمله که «ما را برای بازپرسی و شست‌وشوی مغزی به اتحادیه نویسندگان احضار کردند» از بازجوها و مسئولان اطلاعاتی شوروی با عبارت «بقیه وحشی‌ها» و «حامیان جمود و ایستایی فکری» یاد می‌کند.

بخش مهمی از مطالب این رمان، توصیف زندگی زیر سایه حکومت کمونیستی هستند. به‌عنوان مثال درباره مولفه دین و اعتقاد که در بخش ششم این نوشتار به آن خواهیم پرداخت، در ابتدای کتاب به این مساله اشاره می‌شود که «مسیحیت با دیوار، محصور شده بود. در اتحاد شوروی تصور می‌شد که مرگ وجود ندارد. مرگ، کناره‌گیری خودسرانه به حساب می‌آمد. فلسفه مارکسیسم از کنار مرگ بی‌توجه و در حالی که بینی‌اش را می‌گرفت رد می‌شد.» ارافیف درباره کودکی‌اش به این مساله اشاره دارد که دوری از کشیش‌ها از او یک شخصیت سودایی مرگ ساخته و از تعبیر «کودکی مرگ‌اندود» برای آن برهه از زندگی‌اش بهره گرفته است. به‌این‌ترتیب بخشی از روایت‌های دوران کودکی نویسنده مربوط به دیدن تصویر «جمجمه و استخوان و تیرهای شکسته سرخ‌رنگ» و پا گذاشتن او به زندگی با وحشت از مرگ اختصاص دارند. این تصویر جمجمه و استخوان در شخصیت‌پردازی راوی اهمیت داشته و چندجای داستان تکرار می‌شود. یکی از فرازهای کتاب که می‌توان آن را از نظر روانشناسی تشریح کرد، در صفحه ۱۵۳ و جایی است که ارافیف می‌گوید: «استالین و لنین اولین مردگان زندگی من شدند. هرچقدر لنین ظاهر آرامی از خود نشان می‌داد، در عوض استالین به اطرافش مرگ می‌پاشید. او در یک تابوت نو، زیبا و خوفناک خوابیده بود و بعدها تا مدت‌ها، یک شب در میان، کابوس تابوت استالین و تیرهای چوبی با عکس استخوان و جمجمه را می‌دیدم.» توجه داریم که باوجود این‌که ارافیف در کتابش پنبه کمونیسم را به‌کلی زده، اما تصویر منفی و سیاهی از لنین ارائه نکرده است. اما در عوض استالین را مورد هجوم و انتقاد خود قرار داده که در دومین بخش از این نوشتار به این مساله خواهیم پرداخت.

بین روایت‌های کودکی و بزرگسالی و اتفاقات مهم داستان، جملات تاثیرگذار و مهمی هم مطرح می‌شوند. نمونه بارز این جملات را می‌توان در زمان کودکی ارافیف در روسیه استالینی مشاهده کرد که می‌گوید «من دارم می‌فهمم که واژه‌ها پیامدهای خیانت‌اند».

بد نیست پیش از ورود به بحث‌های اصلی، اشاره‌ای هم به ترجمه خوب «استالین خوب» و زبان مترجم داشته باشیم. کتاب، زیرنویس‌های توضیحی زیادی ندارد اما زبان ترجمه روان و مناسب است. در برخی صفحات مانند صفحه ۸۳ هم مترجم اصطلاحات و ضرب‌المثل‌های روسی را برای مخاطب ایرانی توضیح داده است. مانند سطری از این صفحه که ارافیف در آن می‌گوید ولادیمیر مجبور می‌شود بپذیرد که اصطلاح «انگار که توی آب دیده باشی» این‌جا جایی ندارد. که توضیح مترجم چنین است: در آب نگاه کردن مثل در آینه نگاه کردن به معنی خبردار شدن از واقعیت‌ها پیش از وقوع آن‌هاست.

۱ – تصویر روسیه و شوروی در رمان «استالین خوب»

تصویری که ویکتور ارافیف در رمان «استالین خوب» از شوروی ارائه می‌کند، اصلا خوب نیست. یعنی در استالین خوب، با یک شوروی بد روبرو هستیم. او در همان صفحات ابتدایی رمان کشورش را مضحک‌ترین کشور روی زمین می‌خواند و ساکنانش را معجونی تهوع‌آور از مردان مضحک، پیرمردان، پلیس‌ها، تحصیل‌کرده‌ها، کالخوزی‌ها(مجتمع کشاورزی اشتراکی)، زندانیان، ابلهان و رؤسا توصیف می‌کند که بقیه‌شان هم یخ‌زده‌ها هستند. سپس با کنایه‌ای صریح این سوال را مطرح می‌کند: «مگر انسان‌های مضحک به آزادی نیازی دارند؟» اگر رمان «استالین خوب» را از ابتدا تا انتها مطالعه کنیم، متوجه می‌شویم چرا پایبندان به کمونیسم یا وطن‌پرستان روسیه، رمان و نوشته‌های ارافیف را به مستراح عمومی تشبیه کرده‌اند. خود نویسنده نیز در مقام پاسخ به این ادعا، در ابتدای کتاب به این مساله اشاره می‌کند که افکارش از خارج از مرزها تاثیر می‌گیرد و چون سعی دارد یک جامعه گند را به تصویر بکشد، اثرش تبدیل به مستراح عمومی شده است.

ارافیف، نویسندگان روس (احتمالا منظورش کمونیست است) را مضحک می‌خواند و می‌گوید در مضحک‌بودن، دست‌کمی از بقیه ندارند. او به خنده نویسندگان روس اشاره می‌کند؛ خنده‌ای که احتمالا تنهاَ چاره و کاری است که می‌توانند بکنند. اما از نظر این نویسنده، عده‌ای از این نویسندگان روس از روی درد و عده‌ای دیگر هم بدون دلیل می‌خندند. او درباره نویسندگان کشورش می‌گوید: « در این کشور مضحک آن‌ها در پی انسانیت هستند، ولی مثل استیک، با خون کامل می‌شوند و به قربانی کردن انسان‌ها تمایل دارند...». نویسنده کتاب «استالین خوب» در خلال حرف‌های فلسفی، سیاسی و ادبی خودش، تاریخ کشورش را هم روایت می‌کند. مثلا در صفحه ۱۳۲ درباره ایده «کمونیسم برای همیشه»ای صحبت می‌کند که جایش را به ایده «کمونیسم برای سال‌های طولانی» داد. یا اعلام شیفتگی مالاتوف به چیزهایی به‌جز گندم سیاه که در محافل خصوصی انجام می‌شد. انجام اصلاحات پولی در شوروی که در سال ۱۹۴۷ صورت گرفت، شروع به‌کار پدرش در کرملین (صفحه ۱۱۲)، اشاره به جلسه استالین با سه فرستاده غربی در اوج بحران برلین و احتمال وقوع جنگ جهانی دیگری در سال ۱۹۴۸، یا تعبیر جالبش از آمریکا در قبال رفتار این کشور با شوروی در سال‌های جنگ جهانی دوم و جنگ سرد، از دیگر نمونه‌های بارز این بحث هستند: «از دایی «جو» (یا همان عمو سام) مهربان، متحد زمان جنگ، دیگر خبری نبود.» عموما تصور می‌شود سیاستمداران دموکرات و لیبرال اروپا، خیلی منعطف‌تر از سیاستمداران جماهیری بودند اما ارافیف در جمله‌ای در صفحه ۱۳۹ کتاب اشتباه‌بودن این فرض را بیان می‌کند: «در تجارب پدر، بعدها دولتمردان دموکرات‌شده اروپای شرقی، گاهی بسیار خشن‌تر و تندتر از همکاران جماهیری‌شان ظاهر گشتند.»

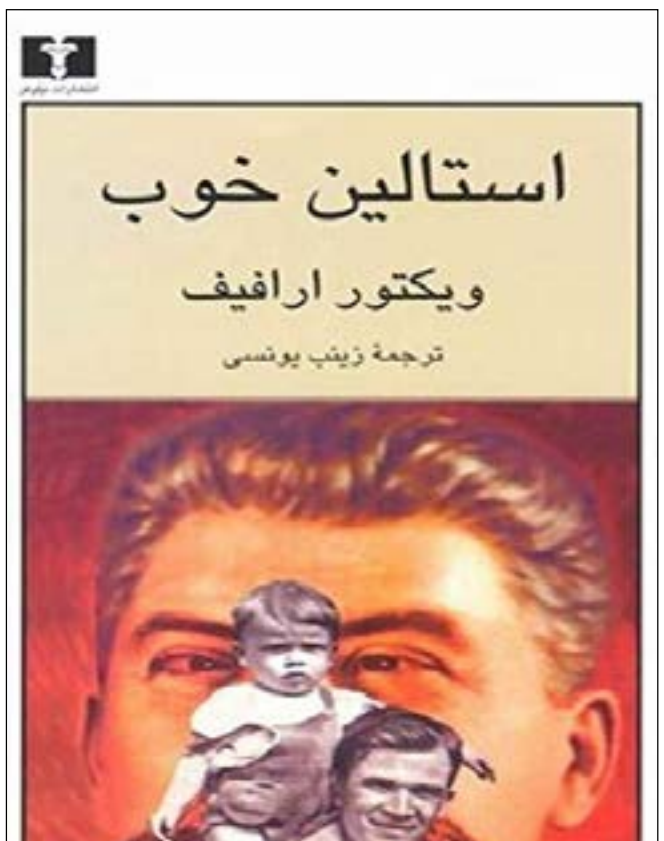

پدر ارافیف پیش از سقوط سیاسی‌اش هم که به‌دلایل نویسندگی پسرش در مواضع ضدکمونیستی رخ داد، در معرض سقوط و رفتن به اردوگاه کار اجباری (گولاک) بوده اما مرگ استالین مانع این سیر نزولی می‌شود. یک‌بار دیگر هم حساسیت رازآلود جسمانی پدر (پس از سقوط مالاتوف) موجب نجاتش از رفتن به اردوگاه کار می‌شود. در همین زمینه، روایت ماجرای حمله تخم‌مرغی به سفارت شوروی در فرانسه از دیگر اتفاقات تاریخی کتاب است که اشاره به ماجرای انقلاب ۱۹۵۶ مجارستان دارد. مواجهه شخصی ارافیف با این واقعه، به بازشدن چشم و گوش بسته‌اش درباره مردم مجارستان می‌انجامد: «من فهمیدم که روی زمین مردمی هستند که مجار نامیده می‌شوند. من فکر می‌کردم که «مجار»ها و «خرابکار»ها یکی هستند»

انقلاب مجارستان برای ارافیف در حکم یک نقطه تغییر و تحول از کودکی به بزرگسالی است و تا حدودی موجب قدم‌گذاشتن‌اش به حیطه بلوغ سیاسی می‌شود؛ به‌این معنی که خودش فکر کند و تحت تاثیر تبلیغات کمونیستی قرار نگیرد: «یکباره در زندگی بزرگسالی‌ام چشم باز کردم و بالاخره مشتاق شدم که درباره آن بیشتر بدانم.» نویسنده در فرازهای ابتدایی کتاب و مقطعی که مربوط به دوران کودکی‌اش است، می‌گوید در سپتامبر سال ۱۹۴۷ متولد شده و کودکی شادمانه استالینی داشته است؛ بهشتی پاک و بی‌آلایش. اما انقلاب مجارستان و حمله تخم‌مرغی خط پایانی برای این کودکی است. پایان این کودکی را در صفحه ۲۳۹ کتاب می‌بینیم که ارافیف درباره‌اش می‌گوید: «چیزی در جهان اتفاق افتاده بود. آن دنیای کودکانه یکدست و کامل به آخر رسیده بود. در آن دنیای کودکانه سفارت تمیز بود، سفارتی که با سخت‌گیری فقط «خودی»ها را به آن راه می‌دادند.» بنابراین معنا و مفهومی که ارافیف در این قسمت از کتاب در پی القای آن است، این است که آگاهیِ واقعی از جهان، کمونیسم را (حداقل در درون او) نابود کرد. در تقابل با انفعال و خودفریبیِ کمونیستی هم، ارافیف نوجوان آرزو می‌کند خرابکار شود؛ یعنی چیزی مثل مجارستانی‌ها. خودش این چیز یا مفهوم دلخواه را چنین توصیف می‌کند: «کسی باشم که توانا است. کسی که می‌تواند تمام این جنجال را بیافریند.» او چند جمله بعدتر می‌گوید: «در بوداپست تانک‌های شوروی می‌چرخیدند. من تصمیم گرفتم که یک مجار ترسناک شوم، شبیه سرخ‌پوست‌ها. دلم می‌خواست با دستان خودم تخم‌مرغ پرتاب کنم و این هوس برای همیشه در من باقی ماند.»

مواضع ضدروسی ارافیف در کتاب «استالین خوب» به طرز عجیبی ساختارشکن هستند و واقعا در ضدیت با هویت ملی این نویسنده، قرار می‌گیرند. این تصویر خود را مقابل آموزه‌های لیبرالیسم، هویت غربی و آمریکایی، ضعیف و زبون می‌پندارد و جای هیچ دفاع و توجیهی هم باقی نمی‌گذارد. راوی رمان می‌گوید از کودکی چیزی به نام «احترام به خود» به او و هم‌نسلانش القا نشده و با توجه به این واقعیت، شگفت‌آور نیست که توانایی دولت روس در تخریب چهره و اعتبار خودش، بیش از حد تصور باشد. نویسنده در جایی از کتاب می‌گوید: «قوانین روسی همیشه آن‌قدر ضدانسانی بوده‌اند که دورزدن آن‌ها شهامت بوده نه جرم. دولت نمی‌خواهد به نظام کمونیستی بازگردد ولی بر مدل اصلی حکومت روسی که حکومت متمرکز را به رسمیت می‌شناسد تکیه می‌کند و این وحشت همیشگی که در غیر این صورت کشور بزرگ و پهناور، مثل نان‌های باگت فرانسوی، تکه‌تکه می‌شود، کابوس شبانه حاکمان روسی است.» ممکن است تا جایی از کتاب مخاطب فکر کند ارافیف فقط موضعی ضدکمونیستی دارد و روسیه عاری از کمونیسم را خوش می‌دارد اما او با روح روسی و استالین تثبیت‌شده در آن کار دارد و به‌هیچ وجه حاضر نیست با آن راه بیاید. از نظر او روسیه به شکل خودکار در هر ساختار ایدئولوژیکی‌اش به سمت خودکامگی حرکت می‌کند و سرعت رشد تکنولوژی غرب به روسیه این امکان را نمی‌دهد که در انزوای خرسی خودش بماند. ارافیف در زمان نوشتن کتاب معتقد بوده که انتخابی برای روسیه وجود ندارد و این کشور محکوم است که یا جزئی از دنیای متمدن باشد یا محو شود. این نویسنده کشورش را پس از پایان سلطه کمونیسم (دهه ۹۰) این‌گونه توصیف می‌کند: «روسیه امروز شبیه به گاوی است که با طناب بسته شده و لیبرال‌ها آن را به سمت بازار غرب می‌کشانند و او مقاومت می‌کند.» در بخش مربوط به نظریات نویسنده درباره ادبیات، مواضع او را نسبت به این شاخه فرهنگی را بیشتر واکاوی می‌کنیم اما در این بخش به نظری از او درباره نویسندگان روس اشاره می‌کنیم. ارافیف می‌گوید آموزه‌های شستوف (فیلسوف آلمانی) باعث شده به این جمع‌بندی برسد که نویسندگان روس شبیه به ماده‌شیر زخمی هستند.

ویکتور ارافیف وقتی در کتاب «استالین خوب»، مشغول گفتن از کشورش است، دو مخاطب پیش روی خود دارد؛ هموطنان و خارجی‌ها. با این خارجی‌ها گاهی با واسطه و گاهی بی‌واسطه صحبت می‌کند. یکی از فرازهای کتاب که در آن اصطلاحا به در می‌گوید که دیوار بشنود، جایی است که نوشته «خارجی‌ها به سختی می‌فهمند که برخلاف کشورهای خودشان تا به الان هم در این کشور، با وجود تغییرات اساسی، مهم‌ترین نکته ذهنیت است؛ درک ذهنی در ساختار کلامی تعریف شده و نه واقعیات. زبان، تنها بهانه وجود داشتن روسیه است. منافع حیاتی حزب ایجاب می‌کرد که انحصار کلام را به دست گیرد، همان‌طور که انحصار ودکا را در دست داشت. هرگونه دست‌درازی به این یکه‌تازی ، دشمنی مخرب با نظام به حساب می‌آمد.» (صفحه ۳۵)

انحراف از آرمان‌های عدالت‌جویانه کمونیستی هم یکی از مواردی است که ارافیف در این کتاب به آن‌ها پرداخته که در کنارش ریاکاری مسئولان (در پایبندی به این آرمان‌ها) هم تصویر شده است؛ مثل تضادی که در صفحه ۳۶۳ روایت می‌شود: «لیبرال‌های متمول دوستدار اتومبیل در نشست‌های مخفیانه‌مان سیگارهای کمیاب امریکایی که آن سال‌ها به سختی گیر می‌آمد می‌کشیدند و مرتدین توتون‌های شوروی را که بوی گند می‌داد دود می‌کردند.» در این جمله، منظور از مرتدین، افرادی است که به آرمان کمونیستی اعتقاد نداشتند. ارافیف در فراز دیگری از کتاب که مربوط به تصویر سیاه و دردناک از کشور کمونیستی‌اش می‌شود، قصه مواجهه‌اش با یک پلیس را در خیابان روایت می‌کند. این ماجرا در صفحه ۲۹۲ کتاب آمده و درباره پلیسی است که در خیابان جلوی دوچرخه ارافیف را می‌گیرد اما جلوی دوچرخه فرد دیگر را نمی‌گیرد. اشاره محتوایی این بخش، به اجرای سلیقه‌ای قانون در شوروی است: «در زمان شوروی، هر پلیس یک نماینده گولاک بود. قسمتی از گندیدگی امواج دنیای نفرت‌آورش از راه پلیس به من رسید. جواب او (پلیس) که برای خود او هم هیچ معنایی نداشت ناگهان عمق سقوط کشورم را به من نمایاند. من برای چند سال اخلاق‌گرا شدم. من از تمام بی‌عدالتی‌ها پرده برمی‌داشتم.» در این اتفاق، ارافیف به مرد پلیس می‌گوید «_ پس چرا اونو نگه نداشتید، مگه این‌جا دوچرخه سواری ممنوع نیست؟ این ناعادلانه است.» پلیس نیز پاسخ جالبی درباره جستجوی عدالت در شوروی می‌دهد: «توی خونه‌تون، پیش مامانت دنبال عدالت بگرد.» نمونه دیگر نیش و نوش‌های ارافیف درباره عدالتی کمونیستی در صفحه بعدی کتاب آمده که در آن می‌گوید: «فقط جوانان حزب می‌توانند وارد دانشگاه شوند.»

بخشی از محتوای کتاب «استالین خوب» درباره احساس بی‌وطنی یا به‌عبارتی حسّ گنگ ارافیف درباره وطن‌اش است. او روسیه را به‌عنوان زادگاه و وطن اول می‌شناسد اما دوستش ندارد. پاریس را پس از دیدن، وطن دوم خود می‌نامد و پس از ازدواج با یک دختر لهستانی، لهستان را به‌عنوان وطن سوم خود معرفی می‌کند. اما نکته مهم این‌جاست که او از وطن چه می‌خواهد؟ ارافیف از وطن، رنگ و بوی فرهنگی غیر از فرهنگ روسیه و شوروی را می‌خواهد؛ صاف و ساده‌اش می‌شود لیبرالیسمی که در بلوک غرب دنیا جاری بود. خودش نیز پس از آوردن این جمله که «لهستان وطن سوم من شد.» دو پاراگراف بعدتر می‌گوید: «واقعیت این است که در لهستان مدام به دنبال ردپای غرب بودم. به تماشای فیلم‌های جنگی آمریکایی می‌رفتم و یا در مرکز فرهنگی فرانسه مجله می‌خواندم.»

عامل دیگری که چهره سیاه و منفور روسیه و شوروی را در این رمان نشان می‌دهد، سخت‌گیری و فضای خفقان کمونیست‌ها در بازجویی از نویسندگانی چون ارافیف است؛ به‌علت نوشتن داستان‌هایی که ضدکمونیستی بوده‌اند. ارافیف در روایت این بخش‌های داستان، کاملا بی‌تعارف و صریح، حکومت را به باد انتقاد و توهین گرفته و وقتی به دستگیری در گردهمایی نویسندگان در یک «خانه تیمی» اشاره می‌کند، می‌گوید: «خوب می‌دانستیم که حقمان را کف دستمان خواهند گذاشت ولی اینکه حکومت به کل وحشی شود را حدس نمی‌زدیم.» او ضمن اشاره به جلسه معرفی مجله متروپل که با هجوم نیروهای امنیتی به بازداشت نویسندگان انجامید، این اتفاق را این‌گونه خلاصه می‌کند: «با قواعد زمان کمونیستی این یک توطئه بزرگ بود. ماجرا شکل پلیسی به خود گرفت. ک.گ.ب واکنش نظامی از خود نشان داد، منطقه را مسدود کردند، اسلحه به دستان همه‌جا را پر کردند.» نکته جالب و عبرت‌آموز تاریخی این ماجرا این است که نویسندگان متهم را برای بازجویی به اتحادیه نویسندگان می‌برند نه اداره اطلاعات یا نزد ماموران امنیتی. اشاره به انجام بازجویی در اتحادیه نویسندگان، به‌طور غیرمستقیم القا کننده این معنی است که نویسندگی و قلم در زمان کمونیست‌ها سفارشی و آلوده به غرایض سیاسی و اهداف حزبی بوده است. ارافیف هم ضمن زدن سوزنی به حکومت کمونیستی، جوالدوزی به خود می‌زند و می‌گوید: «برای ما چاره‌ای باقی نماند جز اینکه ژست «قهرمانانه» بگیریم.» البته مشخص است که وقتی طرفِ مقابل، حکومت کمونیستی باشد، متهم هرکه باشد شمایل یک قهرمان را پیدا خواهد کرد. به هر حال اشاراتی که ارافیف در این بخش‌های کتاب (که مربوط به بازداشت، بازجویی و محکوم‌شدنش به اخراج از اتحادیه نویسندگان هستند) می‌آورد، مخاطب را به یاد کتاب «ادبیات علیه استبداد» (درباره بوریس پاسترناک و نوشتن رمان دکتر ژیواگو) می‌اندازد؛ به‌ویژه جایی که می‌گوید «با وقاحت تلفن‌هایم شنود می‌شد.» (جالب است که در صفحه ۴۰۶ کتاب نام پاسترناک هم مشخصا ذکر می‌شود.) در همین فرازها که ارافیف به‌واسطه اتهام و تحت نظر بودنش، منزوی می‌شود، مخاطب همچنین به یاد فیلم سینمایی ضدمارکسیستی «بایکوت» می‌افتد که توسط محسن مخملباف در سال ۶۴ ساخته شد. «همکاران با احتیاط از دور به من نگاه می‌کردند.» جالب است که این جملات در صفحه ۳۷۸ آمده‌اند و در صفحه ۳۹۴ از لفظ «بایکوت» به‌طور صریح استفاده می‌شود: «حتی بندگان وفادار و پادوها و نظافتچی‌های نمایندگی شوروی هم پدر را بایکوت کرده بودند.» فراز دیگری که مخاطب را به یاد کتاب «ادبیات علیه استبداد» می‌اندازد، صفحه ۳۹۷ و مفهوم پناه‌بردن مردم شوروی به رسانه‌های بیگانه برای رساندن صدایشان به دیگران است. به‌این‌ترتیب که پدر پس از بازگشت از سقوط سیاسی و خلع مقام، به ارافیف می‌گوید: «می‌تونی برام ترتیب یک مصاحبه همگانی رو در حضور خبرنگاران خارجی بدی؟» و توضیح ارافیف هم درباره این خواسته پدر چنین است: «در آن زمان این یک عملیات انتحاری بود.»

۲- حضور استالین در رمان

یُسب بسارئُنیس دزِ جوغاشویلی معروف به ژوزف استالین در رمان «استالین خوب» چهره‌هایِ مختلفی دارد که از رهگذر جملات پدر یا روایت خودِ راوی از تاریخ، ارائه می‌شوند. روایت‌هایی که شخصیت پدر از استالین دارند، مربوط به دیده‌ها و تجربیات مستقیم او از مواجهه با استالین هستند و جملات دیگری که راوی داستان یعنی ویکتور ارافیف درباره استالین آورده، برگرفته از روایات تاریخی و حقایقی هستند که بین مردم عمومیت پیدا کرده‌اند. خلاصه کلام این بخش از نوشتار این است که استالین در رمان «استالین خوب» چند چهره دارد که عبارت‌اند از استالین سیاسی، استالینِ شخصی، استالین اسطوره‌ای بین مردم روسیه و استالین عاری از استالین که همان یُسب بسارئُنیس دزِ جوغاشویلی، یعنی یک مردِ گرجی است. اما در همه این استالین‌ها، شخصیتی مقدر است. طبق گفته شخصیت پدر، استالین همیشه با صدایی خفه با اشتباه‌های گرامری فراوان حرف می‌زد. باز در توصیفات پدر از استالین، به این مولفه شخصیتی می‌رسیم که توضیحات غیرضروری به کسی نمی‌داد. شخصیت پدر جایی از داستان درباره اولین دیدارش با رهبر (استالین) از چنین جمله‌ای استفاده می‌کند: «استالین متواضعانه بر خود تسلط داشت.» او در فرازهای دیگری از داستان از لفظ «صاحب بزرگ» برای استالین و «صاحب» برای مالاتوف (دست راست استالین) استفاده کرده است. پدر، رفتار استالین را در یکی از دیدارهای رسمی‌اش این‌چنین روایت می‌کند: «صاحب بزرگ» وسط اتاق ایستاده بود با چپقی در دهان.» و در ادامه جملاتش می‌گوید «استالین با قدم‌های آرام در چکمه‌های نمدی در پشت سر من جلو و عقب می‌رفت.» درباره مالاتوف بد نیست این توضیح را اضافه کنیم که در برهه‌ای رئیس مستقیم پدر ویکتور ارافیف بوده و در یکی از جملات جالب که توصیف‌کننده حسی متضاد در درون نویسنده هستند، می‌توانیم توصیف او و استالین را کنار یکدیگر، با یک شیمی قابل توجه مشاهده کنیم: «رئیس پدر، مالاتوف با چهره رسمی، کاه خشکی است که آتش ایدئولوژی به جانش افتاده و استالین یک قاتل سیاسی زنجیره‌ای.»

استالین در رمان «استالین خوب» شخصیتی شناور و سیال دارد. یعنی بنا نیست از ابتدا تا انتها با انتقادات و سیاه‌نمایی‌های نویسنده درباره این شخصیت روبرو باشیم. استالین در فرازهایی شخصیت مقتدر و وحشتناکی دارد اما در فرازهای دیگر، از اقتدار و انصافش گفته می‌شود و فرازهایی هم در کتاب هست که ارافیف رویکرد استالینی مردم روسیه و شوروی را کندوکاو می‌کند؛ یعنی میزان رسوخ این شخصیت را در درون مردمان شوروی و پیش‌تر از دوران کمونیسم یعنی روسیه را. نمونه یکی از فرازهایی که استالین، چهره باانصافی از خود نشان می‌دهد، جایی است که راوی می‌گوید: «استالین با انسان‌دوستی خود پدر را حیرت‌زده می‌کرد.» البته همین جمله نشان‌دهنده توقع مخاطب از شخصیت استالین است. یعنی بناست مخاطب هم مثل ارافیف از انسان‌دوستی استالین تعجب کند چون عموما او را به چنین ویژگی و خصلتی نمی‌شناسند. از طرفی، شخصیت پدر بوده که از دریچه نگاهش، استالین را مردی انسان‌دوست می‌یافته است. در این صفحه از کتاب یعنی صفحه ۱۱۹ گویی ارافیف می‌خواهد با این تضاد و تناقض، خوبی‌های استالین را هم ذکر کند تا روایتش، یک‌طرفه و بدون انصاف نباشد. از طرف دیگر، چند جمله بعدتر است که سعی به برقراری تعادل مشهود است و جمله‌ای به نقل از پدر نقل می‌شود: «استالین به هیچ وجه تحمل خودمانی شدن را نداشت.»

از نظر شخصیت سیاسی و کنش‌های سیاست‌گرایانه، استالین در فرازهایی از کتاب به‌طور مستقل و در فرازهایی دیگر در مقایسه با دیگران توصیف می‌شود؛ مثلا جمله «استالین حتی درباره کوچک‌ترین نیاز شهروندانش پاسخگو بود.» به‌طور مستقل درباره این شخصیت بیان شده اما در جایی این رهبر کمونیست در مقایسه با دیگر رهبران جهان تصویر می‌شود: «طبق گفته پدر، قبل از این تا سخنرانی چرچیل در فولتن، استالین روی جنگ جهانی سوم حساب می‌کرد. او در مقیاس‌های جهانی می‌اندیشید. متفاوت از هیتلر، استالین به پیروزی بر ایالات متحده امریکا فکر می‌کرد. او همه را می‌خواست. در نتیجه او پیگیرانه در جهت انقلاب جهانی پیش می‌رفت، در جهت استقرار حاکمیت کمونیسم بر تمامی جهان.» باز هم در جایی از کتاب طبق مشاهدات شخصیت پدر اعلام می‌شود که استالین از میان اطرافیانش، فقط مالاتوف را آدم حساب می‌کرده و بقیه، همه مجری بوده‌اند. در صفحه ۲۹۶ رمان، ارافیف یک گفتگوی خیالی را با استالین شروع می‌کند و پای نظریات این رهبر آهنین را درباره هیتلر، عقاید ناسیونالیستی، لنین و تروتسکی به داستان باز می‌کند؛ مسائلی از جمله این‌که از نظر استالین، پشت هیتلر فقط یک ایده ملتهب ناسیونالیستی قرار داشت یا مثلا از نظر این دیکتاتور، بازگشت لنین، تروتسکی و هیتلر غیرممکن است. ویکتور ارافیف معتقد است پشت سر استالین، یک آرزوی بزرگ قرار داشت که می‌توانست حتی در افریقا یا در آمریکا محقق شود. خود استالین هم در گفتگوی خیالی، سخنانی در دفاع از موضع خود مطرح می‌کند که از نظر ارافیف، حل معمای پدر و شوروی در آن‌ها نهفته است. یکی از مسائل و مفاهیم مهم در این زمینه، بحث «شاهین استالینی» است. در صفحه ۲۸ در یکی از جملاتی که مربوط به توصیف شخصیت پدر هستند، راوی می‌گوید: «او یک کمونیست معتقد بود، شاهینی استالینی با چشمان استالینی، که غیر مستقیم در شکل‌گیری سیاست‌های شوروی در جنگ سرد شرکت داشت. پدرم صادقانه به برتری نظام جماهیری بر سرمایه‌داری ایمان داشت و رویای تحقق انقلاب جهانی کمونیستی را در سر می‌پروراند.» طبق چیزی که در کتاب می‌خوانیم از نظر استالین و یک شاهین استالینی، برای رسیدن به آرزوها نباید از قربانی‌دادن ترسید. میلیون‌ها نفر؛ چیزی نیست! این جمله یکی از جملات معروفی است که به نقل از استالین مطرح می‌شود. مفهوم «پرواز دادنِ» کشور یا مردم هم از جمله مفاهیم مورد نظر استالینی است که در رمان «استالین خوب» تصویر می‌شود: «یهودی‌ها نمی‌توانند پرواز کنند؛ نابود باد یهود! غرب نمی‌تواند پرواز کند؛ نابود باد غرب!» در جای دیگری از صفحات رمان، ارافیف به ایده پرواز استالینی (یعنی پرواز و رشدی که استالین می‌خواست به توده‌های مردم بدهد) با این کنایه واکنش نشان می‌دهد: «همه خلبان شدند، ولی کشکی.» بعد هم با استفاده از فلسفه کی‌یرکگور (فیلسوف دانمارکی) قصه خودش را راویت می‌کند که «من به اینجا فرستاده شدم تا همه این‌ها را به چشم خودم ببینم» همین‌جاست که پای کی‌یرکگور به میان کشیده می‌شود چون ارافیف با ارجاعی بینامتنی و استفاده از عبارت «یا این یا آن» که اسم کتاب معروف این فیلسوف است، فلسفه و نوع نگرش این متفکر دانمارکی به زندگی را یادآور می‌شود. اگر نگاه دقیق دیگری درباره مفهوم شاهین استالینی با چشمان استالینی داشته باشیم، باید به این جمله نویسنده هم توجه کنیم: «استالین به چشمان او (بریا) می‌گفت چشمان مار.» رفتارشناسی مار و شاهین در این جملات کتاب می‌تواند به درک معنای آن‌ها کمک کند اما خلاصه کلام در این زمینه آن است که لاورنتی پاولوویچ بریا از سیاستمداران و چهره‌های قدرتمند امنیتی دوران استالین بود که کمی پس از مرگ او، دستگیر و به اتهام خیانت اعدام شد.

از نظر ویکتور ارافیف با زاویه دیدی دیگر، می‌توان استالین را اسباب‌بازی روسی نامید. سازنده بودن شخصیت استالین، این‌جا با بنیان‌گذاری‌اش در حکومت سوپرتوتالیتاریسمی مطرح می‌شود. در جای دیگری ه